

نقد و بررسی تصحیح‌های کتاب سندبادنامه

مجید خسروی*

چکیده

مهم‌ترین تحریر فارسی کتاب سندبادنامه از کاتبی خوش‌ذوق به نام محمد بن علی ظهیری سمرقندی است که در فاصله کوتاهی پس از ترجمه نصرالله منشی از کلیده‌ودمنه و به سبک و سیاق نثر آن نوشته شده است. اثرات نثر منشیانه و ترسالات دیوانی و درباری در این کتاب مشهود است. از سندبادنامه دو تصحیح علمی موجود است؛ یکی تصحیح احمد آتش در ترکیه و دیگری تصحیح کمال‌الدینی که در ایران منتشر شده است. با همه تلاش‌هایی که این دو نفر در راه تصحیح متن کرده‌اند، هنوز مواردی در این متن هست که احتیاج به بررسی بیشتر و دقیق‌تر دارد. نگارنده در این مقاله سعی می‌کند تا برای مواردی که در دو متن دچار تحریف و ابهام شده است، قرائت‌هایی پیشنهاد کند. این بررسی با توجه به نسخه‌بدل‌ها و شواهدی از درون و بیرون متن انجام گرفته است.

کلیدواژه‌ها: سندبادنامه، ظهیری سمرقندی، نقد و بررسی، تصحیح، تصحیف.

تاریخ دریافت: ۹۳/۱۰/۶ تاریخ پذیرش: ۹۴/۴/۷

* دانشجوی دکتری زبان و ادبیات فارسی پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی / Majkhosravi@gmail.com

مقدمه

سندبادنامه که در گذشته کتاب نسبتاً مشهوری بوده و ترجمه‌ها و تحریرهای بسیاری از آن به زبان‌های مختلف وجود داشته است، در ابتدای قرن حاضر و هم‌زمان با گسترش تحقیقات علمی در ایران، چندان مورد اقبال قرار نگرفت.

سندبادنامه ظهیری سمرقندی از آثار درجه یک نشر فنی است و در ردیف کلیله و دمنه و مرزبان‌نامه و فرائدالسلوک قرار می‌گیرد، اما در دو کتاب سبک‌شناسی و نشر فنی صحبتی از آن نشده است. شاید مهم‌ترین دلیل این بی‌توجهی نبود نسخه مهمی از این کتاب در ایران بوده باشد، زیرا اکثر نسخه‌های کهن و ارزشمند و حتی جدید این کتاب در خارج از کشور است و ادبای قدیم ایران به نسخه‌ای از این کتاب دسترس نداشته‌اند؛ علامه قزوینی در یکی از نامه‌های خود به تقی‌زاده، علاقمندی خود را به تصحیح این کتاب ابراز کرده، ولی در آن دوره فقط به سواد مغلوب از یک نسخه این کتاب دسترس داشته است:

«و اما سندبادنامه نسخه ب.م [بریتیش میوزیوم] ... گویا در تمام عالم منحصر بفرد باشد، زیرا که در جمیع فهارس کتابخانه‌های اروپا و هندوستان و ترکیه و مصر و غیره، تا آن درجه که اینجانب توانسته‌ام تتبع کنم، هرگز به نسخه دیگری از این کتاب برخورد کرده‌ام ... اگر این نسخه قابل تصحیح کردن بود ... تا کنون خود بنده به طبع آن اقدام کرده بودم، ولی چنانکه عرض کردم تقریباً غیرمنتفع به است از کثرت اغلاط و تصحیفات و تحریفات ...» (قزوینی، ۱۳۵۳: ۳۱۵)

تقریباً یک دهه بعد، احمد آتش در ترکیه اولین کسی بود که توانست با استفاده از سه نسخه موجود در کتابخانه‌های ترکیه این کتاب را به صورت علمی تصحیح و منتشر کند. اولین انتشار این اثر به سال ۱۹۴۸ م در استانبول بود. بار دیگر در سال ۱۳۸۱ این کتاب را انتشارات میراث مکتوب با تصحیح محمدباقر کمال‌الدینی منتشر کرد. در هر دو تصحیح این کتاب، به علل مختلف، اغلاط و تصحیفات راه یافته است.

یکی از این علل کهنگی متن است؛ هر چقدر متنی قدیم‌تر باشد احتمال وجود

لغات مهجور در آن بیشتر است و این، کار مصحح را در تصحیح اثر سخت‌تر می‌کند. دیگر حوزه جغرافیایی نویسنده متن است. واژگان حوزه زبانی سمرقند از مختصات این کتاب است که در سبک‌شناسی‌های جدید این اثر به آن اشاره شده است:

«نثر او از نثرهای خوب فنی ماوراءالنهری در قرن ششم هجری است و... لغات و تعبیراتی از قبیل: آنداویدن (ص ۳۵/ح)؛ آگفت (ص ۳۹)... خوارکاری (ص ۲۹۴) و بسیاری دیگر از این دست... در نوشته‌های ماوراءالنهری دیده می‌شود» (هنر، ۱۳۸۶: ۱۷).

«شمار واژه‌های فرارودی سندبادنامه و اغراض‌السیاسة، نسبتاً بسیار است و از این رو یک عنصر زبانی سبک‌شناسی این آثار محسوب می‌شود. وجود این الفاظ در آثار ظهیری... بدین نکته راهنمایی می‌کند که مؤلف این آثار، باید از اهل ناحیه فرارود بوده باشد» (کمیلی، ۱۳۹۰: ۷۹).

سمرقند و بخارا قبل از اسلام دارای زبان مخصوصی به نام سغدی بوده است که جزو زبان‌های ایرانی میانه شرقی محسوب می‌شود، البته تأثیرات این زبان بر فرهنگ و ادبیات این ناحیه بعد از اسلام هم وجود داشته است، چنانکه در نوشته‌های ابوریحان و مقدسی و اصطخری به آن اشاره شده است:

«و اما لسان بخارا فاتها لسان السغد الا انه يحرف بعضه» (اصطخری، ۱۹۲۷: ۳۱۴)

تعدادی از این واژه‌ها در آثار شاعران سمرقندی همچون رودکی و سوزنی باقی مانده است. طبیعتاً سندبادنامه نیز شماری از این واژگان را دارد. این بدان معنی نیست که این واژگان فقط در ماوراءالنهر استفاده می‌شده است، بلکه در نوشته‌های ماوراءالنهری تکرار بیشتری دارند.

این نوشته در پی آن است تا برای برخی از واژگان مصحّف در دو تصحیح، با توجه به شواهد و نسخه‌بدل‌ها، قرائت‌هایی پیشنهاد کند.

پیشینه تحقیق

قبلاً طی چند مقاله به برخی از تصحیفات و مشکلات در سندبادنامه ظهیری اشاره شده است. دو مقاله معتبر از مختار کمیلی: «پژوهشی در اغلاط و منابع ابیات سندبادنامه» و «نگاهی به چاپ تازه سندبادنامه ظهیری سمرقندی» از همه مهم‌تر هستند. به برخی از این مشکلات در کتاب یادداشت‌های سندبادنامه مرحوم علی محمد هنر نیز اشاره شده است. میرجلال‌الدین کزازی در مقاله «یادی از سندبادنامه» به برخی کاستی‌ها و تصحیفات موجود در این متن اشاره کرده است. همچنین مهرداد چترایی در مقاله «تصحیح تازه سندبادنامه» پاره‌ای دیگر از این مشکلات را مطرح کرده است.

تصحیحات و قرائت‌های پیشنهادی

۱.

این عبارت در «داستان عاشق و گنده‌پیر و سگ گریان»: «در جمله بتزویر و شعوده و نیرنج فقیره همگی زن در ضبط آورد...» (ظهیری سمرقندی، ۱۹۴۸: ۱۹۱). در ترکیب «نیرنج فقیره»، صفت فقیره غریب است. (در عربی این صفت همان معنی مشهور بیچاره و درویش را دارد. برای نمونه ر.ک: ادیب نطنزی، ۱۳۴۶: ۴۲۲؛ زمخشری، ۱۳۸۶: ۲۳۵؛ تاج‌الاسامی، ۱۳۶۷: ۴۱۹)، و بین نیرنج و صفت فقیر ارتباطی نیست.

با توجه به واژه‌های تزویر و شعوده و نیرنج باید به دنبال واژه‌ای از سنخ علوم غریبه باشیم که شباهت نوشتاری با فقیره داشته باشد. در کتب علوم غریبه نام‌های بسیاری همچون عرافه و عیافه و قیافه و فال و زجر ذکر شده است؛ از جمله علوم که برمی‌شمارند یکی علم طیره است. (ر.ک: یواقیت‌العلوم، ۱۳۴۵: ۲۶۷)

در این موضع قرائت پیشنهادی بنده «و طیره» است، علت تبدیل اینکه دامنه حرف

«واو» به سمت بالا کشیده شده و به «طاء» متصل شده است، و قسمت مؤلف حرف «طاء» به شکل دو نقطه به نظر رسیده است و ناسخ به دلیل ناآشنایی با واژه طیره، آن را تبدیل به فقیره کرده است.

دلایل موید نظر بنده: نخست آن که تبدیل حرف «و» به «ف/ق» آغازین و اتصال آن به حرف بعد از خودش، در جای دیگر سندبادنامه هم باعث تصحیف شده و عبارت «و دمی در تیمن چون دست موسی» را به جمله «قدمی در تیمن چون دست موسی» تبدیل کرده که مختار کمیلی این نمونه را به درستی تصحیح کرده و توضیح داده است:

«امکان و احتمال کتابت «و» به صورت «ق» و الحاق آن به حرف «د» واژه دم، در شیوه رسم الخط قدما وجود دارد» (کمیلی، ۱۳۸۸: ۹۶)

دیگر آنکه این واژه بار دیگر در این متن دچار تغییر و تحریف شده است؛ در «داستان گنده‌پیر و مرد جوان با زن بزاز»:

«بفلان جای حکیمی است دانا، و منجمی است استاد که علم تجیم و معرفت تقویم و جر و منج و طرابه (؟) نیکو داند، و از مکنونات ضمیر، و مضمونات باطن خبر دهد» (ظهیری سمرقندی، ۱۹۴۸: ۲۴۱)

که احمد آتش در حاشیه حدس زده است: «لعلّه: و زجر و نیرنج و طیره و یا تحریف کلمه یونانی؟» (همانجا) که به نظر بنده حدس دقیق و استواری است، در حالی که کمیلی کلمه آخر را عرافه حدس زده است. (ر.ک: کمیلی، ۱۳۸۸: ۹۶) با توجه به دلایل مذکور، به نظر می‌رسد «طیره» قرائت صحیح‌تر در هر دو موضع باشد.

۲.

در همین داستان آمده است: «[گنده‌پیر] گفت: ای جوان، بگوی چرا آفتاب شباب تو در بدو حال صفرت گرفتست؟... اگر بیماری عشق است، طیب می‌یابی. جوان چون این اشارت، در ضمن این بشارت معلوم کرد، نفس سرد برآورد...» (ظهیری سمرقندی، ۱۹۴۸: ۱۸۹)

معنی جمله مشخص شده دچار خلل است. ابتدا گنده پیر علامات بیماری جوان را یکی یکی ذکر می کند و بیماری او را عشق تشخیص می دهد و سرانجام به او می گوید اگر بیمار عشق هستی طیب می یابی، این جمله چه معنی دارد؟ یعنی تو طیب خواهی یافت؟ یا این که گنده پیر خود را طیب درد عشق جوان یافته است و می گوید اگر بیمار عشق هستی طیب درد خود را - که من هستم - یافتی.

نسخه کمال الدینی نیز همین قرائت را دارد. ولی به نظر نگارنده اینجا تصحیف ظریف و ساده ای اتفاق افتاده است که از دید کاتبان و مصححین دور مانده است. از سیاق عبارت چنین بر می آید که گنده پیر به جوان توصیه می کند که اگر بیمار هستی، احتیاج به طیب و پزشک داری. کافی است بدانیم که فعل «بایدن» در گذشته صرف می شده و معنی ضروری و لازم بودن هم داشته است:

آن کس که نباید بر ما زودتر آید تو دیرتر آیی پسر ما که بیایی
منوچهری
بتو تازه باد این جهان کاین جهان را چو مر چشم را روشنایی بیایی
فرخی
ای شده جان با جمالت هم نفس از همه خَلقم تو می بایی و بس
سید حسن غزنوی
(ر.ک: دهخدا، ۱۳۷۷: ذیل «بایستن»)

احتمالاً اصل جمله این بوده است: «اگر بیماری عشق است، طیب می بایی»

۳.

در قسمت «افترا کردن کنیزک بر شهزاده» و «آمدن کنیزک روز دوم بحضرت شاه» کنیزک را چنین توصیف کرده است: «برفور جامه چاک زد، و موی برکنند، و... متنکروار، متحیر کردار پیش تخت شاه رفت» (ظهیری سمرقندی، ۱۹۴۸: ۷۳). «پس متنکروار، و متحیر کردار پیش تخت شاه رفت، و بعد از تقریر تحیت، و اقامت وظایف خدمت گفت...» (همان، ۱۱۲).

در فرهنگ‌های قدیم ترکیب متنگروار معنی نشده است ولی معنی مصدری جزء عربی آن یعنی تنگر را چنین است:

«التنکر: از حال بگشتن» (ابوعبدالله زوزنی، ۱۳۷۴: ۷۹۹؛ حبیش تفلیسی، ۱۳۵۰: ۵۸۸/۲)

«التنکر: از حال بگردیدن» (ابوجعفر البیهقی، ۱۳۷۵: ۷۹۰/۲)

که معنی دچار تغییر و تحول شدن از آن برمی‌آید. و در فرهنگ‌های جدید متنگروار را چنین معنی کرده‌اند: «ناشناس. پنهانی» (دهخدا، ۱۳۷۷: ذیل «متنگروار»). و کاربرد آن در متون نثر فارسی مؤید همین معنی است:

«تا یک روز بهرام متنگروار فرصت نگاه داشت و چوبه تیر بر سینه شابه زد و او را بکشت و لشکر او را بغارتید» (ابن بلخی، ۱۳۸۵: ۹۸ و نیز ر.ک: جرفاذقانی، ۱۳۷۴: ۹۵؛ ظهیری سمرقندی، ۱۹۴۸: ۲۶۰ و ۳۰۸)

همانگونه که از شواهد متون پیداست، کسی برای این که شناخته نشود متنگروار از خانه بیرون می‌آید و یا در جمعی حاضر می‌شود، در حالی که کنیزک به دربار پادشاه برای استغاثه می‌رود و احتیاجی به پنهان کردن خود نداشته است. و از سیاق جمله چنین برمی‌آید که کنیزک مغموم و نگران است. آیا ممکن است که ظهیری چنین واژه مشخصی را به دو معنی به کار برد؟ این گونه نیست و واژه تصحیف شده است.

کمال‌الدینی در هر دو موضع - مانند مرحوم آتش - متنگروار ثبت کرده است (ر.ک: همو، سندبادنامه ۲، ص ۵۴ و ۸۳)، ولی نسخه A آتش هر دو موضع را متفگروار ضبط کرده است. ضبط این نسخه در برخی موارد صحیح‌تر است (ر.ک: همان، ص چهل و چهار) در این موضع نیز قرائت صحیح را این نسخه در اختیار می‌گذارد.

در دو مثال اول متنگروار، همراه متحیرکردار آمده است. می‌توان نتیجه گرفت که واژه مصحّف هم‌نشین متحیر است و با نگاهی به هم‌نشین‌های متحیر در متن

سندبادنامه می‌توان به این نکته پی برد که ضبط دقیق همان ضبط نسخه آماسیه است. (برای نمونه ر.ک: همو، ۱۹۴۸: ۵۸ و ۱۴۰ و ۱۹۳)

این معنی متفکر در لغت‌نامه آمده است:

«غمگین و نگران شدن. آشفته و دلگیر شدن» (دهخدا، ۱۳۷۷: ذیل «متفکر»)

و سپس شاهدی از سندبادنامه ذکر شده که واژه متفکر به واژه متأثر عطف شده است که نشان‌دهنده این است که دو واژه از لحاظ معنایی هم‌معنی و مترادف هستند، ولی در حاشیه نوشته‌اند: «بمعنی قبل نیز تواند بود» (همانجا) در حالی که معنی قبلی «تأمل‌کننده و باتدبیر...» (همانجا) است. در فارسی امروزی، واژه فکری به معنی غمگین و نگران، مستعمل است. شاید دوگانگی معنی فکر نتیجه گزیده‌برداری از فارسی باشد، زیرا معادل فارسی فکر، اندیشه است که دو معنی ترس و تدبیر دارد. و محتمل است معنی ثانویه فکر - یعنی اضطراب و نگرانی - از معنی ثانویه اندیشه گرفته شده باشد.

۴.

این عبارت در «داستان کودک پنج‌ساله و گنده‌پیر و طاران»: «این حجت بابت عقل زنان نیست، که طاؤس فکرت در وکر دماغ زنان این بیضه نهد... و در پارگین صدف دُر نزاید، و از آهوی کژوری مشک بربری نخیزد، راست بگوی، این حجت متین ترا که تلقین کرد؟» (ظهیری سمرقندی، ۱۹۴۸: ۲۹۸)

این قسمت از مغشوش‌ترین قسمت‌های سندبادنامه در چاپ مرحوم آتش است و تعدد نسخه‌بدل‌ها نشان از آن دارد که ناسخان در این قسمت از سندبادنامه سردرگم شده‌اند. یکی از خصوصیات نثر ظهیری - که قبلاً اشاره بدان نشده - این است که کنایاتی را که مربوط به امر محال می‌شود به صورت متوالی استفاده می‌کند: «این جوان را بگوئید، تا... سخن بی‌فائده نگوید، و نابوده نجوید، و گوز پوده نشکند، و پتک بر آهن سرد نزند» (همان: ۱۸۵).

در جملات متوالی بالا نیز چنین است و همه کنایات به نوعی معنی روشنی دارند؛

اما جمله «از آهوی کزوری مشک بربری نخیزد» دچار مشکل است و معنی کنایی آن به معنای امر محال مخدوش است. منظور مؤلف از مشک بربری چیست؟ بربری صفت منسوب به بربر است که مکانی است در افریقا:

«ابن‌کلبی گوید: افریسیس بن قیس بن صیفی حمیری در عهد جاهلیت بر افریقیه مستولی شد... و درباره بربرها گفت: اینان چه بسیار «بربره» [بمعنی پرسروصدا] اند. پس به نام بربر خوانده شدند.» (بلاذری، ۱۳۳۷: ۳۳۱)

و به داشتن مشک معروف نیست، بلکه به داشتن پلنگ و گیاهی دارویی به نام لعبت بربری (ر.ک: دهخدا، ۱۳۷۷: ذیل «لعبت بربری») مشهور است: «و آنجا غریب کمتر افتد، و بیشتر از ناحیت بربریان پلنگ خیزد که بربریان شکار ایشان کنند، و پوست ایشان بشهرهای مسلمانان آرند» (حدودالعالم، ۱۳۴۰: ۱۸۱)

قرائت کمال‌الدینی هم بربری است. ولی مرحوم آتش در حاشیه برای این موضع نسخه بدل ترتر را از نسخه F داده‌اند که به نظر نگارنده با توجه به این که ضبط دشوارتر است، صحیح‌تر است.

مشک ماده معطری است که از ناف نوعی آهو می‌گرفتند که به آن آهوی مشک و آهوی مشکین می‌گفته‌اند. معروف‌ترین نواحی مشک‌خیز در ادبیات فارسی چین و ختا و ختن و تبت و تاتار است. از این میان تاتار تلفظ‌های گوناگونی دارد:

تاتار

مگیر انس که راحت نماند در صحبت مجوی مشک که آهو نماند در تاتار
(مجیرالدین بیلقانی، ۱۳۵۸: ۱۰۴)

تاتار

آهو ار سنبیل تاتار چرید نه به مشک است زنده نام تاتار
(خاقانی شروانی، ۱۳۳۸: ۲۰۵)

تتر

به سوی غزنین با مال گران حمل کند بنه خان ختا با بنه خان تتر
(فرخی سیستانی، ۱۳۴۹: ۱۲۲)

«تارتار» مستقلاً در متون به کار نرفته، ولی در فرهنگ نظام به این تلفظ نیز اشاره شده است: تارتار: قومی از ترک مقابل مغول (داعی الاسلام، ۱۳۶۲: ۱۸۰/۲)

با این تنوع در تلفظ و شهرت مشک تار، بعید نیست که تلفظ ترتر را نیز در برخی نواحی استفاده کرده باشند. در بین اعراب کلمه ترترستان برای اطلاق به جمهوری تاتارستان - که پایتخت آن قازان است - هنوز رایج است و احتمالاً ترکیب مشک ترتری درست تر است.

حال باید مشخص شود که منظور از آهوی کژوری چیست؟ مرحوم دهخدا برای آن وجهی قائل شده‌اند و آن را چنین معنی کرده‌اند: «مركب است از کژ + پسوند «ور» و جز در مثال ذیل جای دیگر دیده نشد. و ظاهراً به معنی بدشکل و بدهیات و کج‌وکوله باشد، اما ظاهراً در قیاس با «بربری» باید کژوری خواند (یادداشت مؤلف)» (دهخدا، ۱۳۷۷: ذیل «کژور»)^۱

ولی همان‌گونه که ذکر کرده‌اند فقط در همین موضع به کار رفته است. کمال‌الدینی فقط قرائت آتش را در حواشی به عنوان نسخه‌بدل ذکر کرده است، ولی آتش در حاشیه این نسخه‌بدل‌ها را آورده است: «کژوری: کروری A کژدري S کزبری F»^۲ (ظهیری سمرقندی، سندبادنامه ۱، ۲۹۸). شاید قرائت کژوری از احمد آتش باشد و مبتنی بر نسخه‌ای نیست. تفاوت نسخه‌ها نشان از ناآشنایی و سردرگمی ناسخان دارد و محتمل است واژه کژوری نباشد. این جمله در نسخه مصحح کمال‌الدینی چنین است:

«از آهوی کردری، مشک بربری نخیزد» (همو، ۱۳۸۱: ۲۱۱)

در ذیل به معانی کردر می‌پردازیم:

«گردر نام دهیست بناحیت خوارزم، و نیز دره کو[ه] باشد. عنصری گفت:

۱. واژه دیگری با املاي «کژور» در لغت‌نامه ثبت شده است ولی تلفظ آن بر وزن صبور است.
 ۲. برای آشنایی با نسخه‌های خطی مورد استفاده آتش و کمال‌الدینی ر.ک: ظهیری سمرقندی، ۱۳۸۱: چهل‌ودو.

خوارزم گرد لشکرش ار بنگری هنوز بینی علم تو بهر دشت و کردر[ی]»
(اسدی توسی، ۱۳۶۵: ۹۵)

معنی اسم مکان واژه، در کتاب‌های جغرافیایی اسلامی بسیار ذکر شده است که شهری از نواحی خوارزم است و چندین تن افراد معروف از آنجا خاسته‌اند که از جمله آنها تاج‌الدین ابوالمفاخر کردری است (ر.ک: زرکلی، ۱۹۸۹: ۳۲/۴) و اهالی آن مدتی هم مرتد شدند که لشکر اسلام بر آنها ظفر یافت (ر.ک: طبری، ۱۳۷۴: ۴۱۰۸/۹) و اطلاع دیگری که از آنجا در دست است این است:

«مدینه مزدحمه بالسکان ذات زروع و فواکه ترتفع منها بکثره جلود الحملان.»
(حدودالعالم، ۱۴۲۳: ۱۳۸)
«گرد، شهرکی است با مردم بسیار، و کشت و برز و از وی پوست بزه بسیار خیزد»
(همان، ۱۳۴۰: ۱۲۳)

که به داشتن زراعت و میوه و پوست بره مشهور بوده است و به داشتن آهو و یا نوعی از آهو معروف نیست و اگر قرائت کردر را صحیح بدانیم، باید با تسامح بپذیریم که منظور از آهو حملان است.

ولی در اکثر شواهد نثری و نظم‌ی فارسی، این واژه به معنی زمین ناهموار و پشته‌پشته آمده است و به این معنی در حاشیه لغت فرس نسخه مصحح مرحوم اقبال نیز تصریح شده است: «کردر زمین پشته‌پشته باشد [بدون شاهد شعری]» (اسدی توسی، ۱۳۶۵: ۱۳۰ حاشیه). در این معنی مترادف دره کوه و زمین ناهموار است.

کژور در سندبادنامه بجز این موضع سه بار دیگر به معنی زمین پشته‌پشته تکرار شده است^۱، این نکته آشکار می‌کند که کاتبان با شکل ظاهری و معنی واژه کردر آشنا بوده‌اند. علی‌الخصوص که در هر سه مورد با کمترین نسخه‌بدل در مورد این واژه

۱. ر.ک: ظهیری سمرقندی، ۱۹۴۸: ۱۶ و ۲۶۵؛ ولی کمال‌الدینی این دو مورد را به صورت «گردر» در متن گنج‌نامه است (ر.ک: همو، ۱۳۸۱: ۱۳ و ۱۸۹) در حالی که املائی محل مورد اختلاف را به صورت آهوی کردری (ر.ک: همان، ۱۳۸۱: ۲۱۱) آورده است.

مواجهیم؛ یعنی حتی اگر فرض بر این باشد که اینجا معنای اسم خاصی کردر مدّ نظر نویسنده بوده، قاعدتاً ناسخان باید در اینجا آن را به معنی زمین پشته‌پشته می‌فهمیدند و دچار مشکل نمی‌شدند. چون شکل ظاهری واژه برای آنها غریب نبوده است. پس محتمل است که قرائت دیگری صحیح باشد.

حال به معنی دوم واژه کردر می‌پردازیم: کردر به معنی زمین ناهموار برای کاتبان ناآشنا نبوده، چنانکه در سه مورد دیگر که در سندبادنامه تکرار شده با کمترین تغییر و تحریفی روبرو شده است. ولی سؤال این است که آیا از آهوانی که در زمین‌های ناهموار می‌چریده‌اند مُشک حاصل نمی‌شده است؟ اتفاقاً در مروج‌الذهب اشاره شده است که چراگاه آهوی مشک در میان کوه و سنگ است:

«مردم تبّ در چراگاههای آهو میان سنگ‌ها و کوه‌ها بگردند و خون خشکیده مایه‌دار را که در نافه حیوان رسیده... برگیرند و این بهترین نمونه مشک است»
(مسعودی، ۲۵۳۶: ۱۵۷/۱)

نسخه‌بدل‌های دیگر آتش، کرور و کژدر و کزبر هیچ یک معنی محصلی ندارند. با این تفصیل می‌توان معنی اسم مکانی کردر را صورت درستی دانست. حدس دیگر نگارنده این است که اگر ما واژه مورد نظر را گودر و گودر بخوانیم، مشکلی پیش نمی‌آید. گودر نام نوعی از حیوانات مانند گوزن و آهو... است که در فرهنگ‌ها ضبط شده است: «گودر: ... و بچه گوزن را هم گفته‌اند که گاو کوهی است» (محمدحسین بن خلف تبریزی، ۱۳۴۲: ۱۸۵۰/۳).

نکته جالب در این تعریف‌نگاری این است که گوزن را همان گاو کوهی دانسته است. این نکته نشان‌دهنده این است که بین گاو و گوزن شباهتی قائل بوده‌اند. این واژه به صورت جوذر وارد عربی شده است و در فرهنگ‌های قدیمی عربی به دخیل بودن واژه اشاره شده است: «الجُوذَر، مهموز: معروف، و هو ولد البقره الوحشیه و غیرها، و هو فارسی معرّب.» (ابن‌درید، ۱۹۸۸: ۴۵۳/۱)

در فرهنگ‌های کهن عربی - فارسی، جوذر (:گودر) را این‌گونه معنی کرده‌اند:

«الجوذر: گوساله گاو دشتی» (تاج‌الاسامی، ۱۳۶۷: ۹۶)؛ «الجوذر: گوساله گاو دشتی» (قاضی خان بدر، ۱۳۴۹: ۲۰۵)؛ و «الجوذر: بچه گاو دشتی» (ادیب نطنزی، ۱۳۴۶: ۱۰۱).

این واژه که گاهی آن را به گاو دشتی و گاهی به گاو کوهی برگردانده‌اند، گویا همان گوزن و یا نوعی از بز و آهو است. قدما این حیوانات را در یک رسته و طبقه قرار می‌دادند، چنانکه ادیب نطنزی گاو دشتی و گاومیش و آهو و بز را در یک فصل آورده است و گاو را در فصلی جدا آورده است (ر.ک: همان، ۱۰۰ و ۱۰۱ و محمد بن محمود طوسی، ۱۳۸۲: ۵۶۷). این واژه در ترجمه مقامات حریری هم آمده است: «لیک گفت او را غلامی چو مروارید غواصی، و گوذر صیادی» (مقامات حریری، ۱۳۶۵: ۳۳۸).

اگر گوذر درست باشد، منظور نویسنده این است که اگرچه آهوی از نوع گوذر و گوزن شبیه به آهوی مشک است، نمی‌توان از آن انتظار مشک آهوی تثار داشت.

نزدیک به این مضمون را منوچهری هم سروده است:

نه نفاه بی‌آرد همه آهوئی نه عنبر فشاند همه جوذری
(منوچهری دامغانی، ۱۳۵۶: ۱۴۶)

در هر صورت کرد و گوذر هر دو قابل قبول هستند.

۵.

در داستان «دزد و شیر و حمدونه» این دو جمله آمده است: «و شیر از بیم شمشیر صعلوک روان گشت، و صعلوک آن را در جرّ و جوی بشتاب می‌راند، و شیر در نشیب و فراز از خوف جان، سهل‌العنان و سلس‌القیاد او را منقاد می‌بود...» (ظهیری سمرقندی، ۱۹۴۸: ۲۲۰). «و صعلوکی بغایت چست و چالاک، در آمد و پای در پشت من آورد، و مرا در فراز و نشیب و جرّ و جوی می‌راند و من از بیم کارد و شمشیر او می‌رفتم...» (همان: ۲۲۲).

ترکیب اتباعی جر و جوی در لغت‌نامه چنین معنی شده است: «راه ناهموار. راه که پر از شکاف و دره باشد...» (دهخدا، ۱۳۷۳: ذیل «جروجوی») و دو بیت از ناصر خسرو شاهد داده است و ذیل جوی چنین آورده است: «... جوی و جر؛ از: جوی+ جر، زمین شکافته...» (همان، ذیل «جوی»)

و واژه جر در لغت‌نامه به معنی هر شکاف و رخنه‌ای در زمین آمده است، فارسی یا عربی بودن واژه هم مشخص نیست (همان، ذیل «جر») سپس ابیاتی از ناصر خسرو و عنصری و فرخی شاهد آورده است. عجیب است که در لغت فرس و فرهنگ قواس و معیار جمالی و صحاح الفرس ذکری از این واژه نیست. و احتمالاً اولین بار بدین معنی در مدارالافاضل و فرهنگ جهانگیری تعریف شده است.

در سندبادنامه مصحح کمال‌الدینی، هر دو موضع مشخص شده به صورت جر و جوی ضبط شده است (ر.ک: ظهیری سمرقندی، ۱۳۸۱: ۱۵۸ و ۱۶۰). با این وصف اتباع جروجوی، جزو تابع و متبوع‌های هم‌حوزه معنایی است که: «در این حالت تابع و متبوع از نظر معنایی در یک حوزه قرار می‌گیرند و البته از نظر صوری هم توازنی با یکدیگر دارند. مثال: آفتاب و مهتاب، الک و دولک، بر و بوم، بوم و بر، برگ و بار، تر و تازه...» (مشیری، ۱۳۷۹: ۲۱). در ترکیب جروجوی هم هر دو واژه معنی دارند و هر دو با صامت «ج» شروع می‌شوند.

اما نکته مهم که در نسخه‌بدل‌های آتش می‌بینیم این است که در هر دو مورد یکی از نسخه‌ها ضبطی متفاوت با بقیه ارائه می‌دهد. این نسخه در مورد اول اینگونه ضبط کرده است: «آن را در جر و جوی S: در جوی و خر A» (ظهیری سمرقندی، ۱۹۴۸: ۲۲۰) و در مورد دوم چنین ضبط کرده است: «و جر S: و خر A» (همان: ۲۲۲). A نشانۀ نسخه خطی آماسیه است. ضمناً در نسخه از میر که کمال‌الدینی در اختیار داشته است در موضع دوم واژه را طوری نوشته است که هم می‌توان آن را خر و هم جر خواند. بنابر قاعده ترجیح ضبط دشوارتر در تصحیح متون، اغلب ضبط‌های دور از

ذهن و مبهم از یک واژه احتمال درستی بیشتری دارند؛ زیرا ممکن است نویسنده بنابر عادت ذهنی آن را استفاده کرده باشد، ولی ناسخان بعدی آن را به دلیل ناآشنایی - در اثر گذشت زمان یا تغییر حوزه گویش - نقاشی کنند یا تغییر بدهند. پس در این مورد لازم است که این واژه را با دقت مورد بررسی قرار داد.

در این مورد، نسخه A با بقیه تفاوت دارد و به جای واژه جر در ترکیب آهنگین و متناسب «جوی و جر»، واژه خر و ترکیب «خر و جوی» را استفاده کرده که هم آهنگ این ترکیب را به هم ریخته و هم آن را بی تناسب کرده است. با نگاهی به واژه خر در می‌یابیم که، علاوه بر معنی معروف [خر=حمار]، معنای دیگری نیز دارد:

«خَرّ: گِلِ سخت‌تر بود، عنصری گفت:

دلش نگیرد زین کوه و دشت و بیشه و رود سرش نیچد زین آب گند و لوره و خر»
(اسدی توسی، ۱۳۶۵: ۱۳۷)

و این معنی واژه تقریباً در تمامی فرهنگ‌های معتبر فارسی وارد شده است.^۱ ضمناً به صورت خرد و خره نیز در تصحیح‌های دیگر این فرهنگ آمده است.

«خرد: خَرّه بود، بتازی وحل خوانندش، چنانکه مشرقی گفت:

آن کجا سرت برکشید بچرخ باز ناگاه فروبردت بخرد»
(اسدی توسی، ۱۳۶۵: ۷۷)

این واژه به این معنی در متون کم‌وبیش به کار رفته است و در یک مورد حتی به گل‌ولای باقی از رودخانه هم اطلاق شده است که با مورد مذکور تناسب تام دارد: «آب نیل به زمین فرو شد و زمین پدید آمد و از میان گل و خَرّ او هفت گاف برآمدند لاغر و گردگن موی، خاک رنگ، شکم‌ها با پس شده» (ابوالفتوح رازی، ۱۳۷۰: ۹۵/۳). «قرّاء خواندند: فی عینِ حَمِئَة، بی «الف» به همزه، یعنی در چشمه خَرّ [لوش] ناک» (همان: ۲۸). حال به شواهد واژه جر در لغت‌نامه می‌پردازیم. یکی از شواهد این واژه در

۱. برای نمونه بنگرید به فرهنگ‌هایی چون فرهنگ جهانگیری، غیاث‌اللغات، مجمع‌الفرس، سرمة سلیمانی، معیار جمالی، فرهنگ قواس و صحاح‌الفرس ذیل: «خر» و «خره» و «خرد».

لغت‌نامه این بیت از عنصری است:

دلش نگیرد زین کوه و دشت و بیشه و رود
سرش نیچد زین آب گند و لوره و جر
(دهخدا، ۱۳۷۷: ذیل «جر»)

همان گونه که ذکر شد مصراع دوم این بیت در لغت فرس مصحح اقبال به صورت «سرش نیچد زین آب گند و لوره و خر» (اسدی توسی، ۱۳۱۹: ۱۳۷) ضبط شده است و محمد بن هندوشاه، در صحاح الفرس ذیل واژه خر همین بیت را شاهد آورده است (ر.ک: محمد بن هندوشاه، ۲۵۳۵: ۱۰۳). همچنین در عجایب اللغة همین بیت دو بار شاهد داده شده است که در هر دو بار به صورت «سرش نیچد زین آب گند و لوره و خر» (ادیبی، ۱۳۸۹: ۴۴ و ۱۳۷) ضبط شده است. با توجه به تکرار این بیت در سه شاهد فوق به نظر می‌رسد که صورت خر برای این بیت درست‌تر باشد و مشخص نیست که شاهد لغت‌نامه از کدام فرهنگ است که تبدیل به جر شده است. مهم است که بدانیم در یک بیت از فرخی و یک بیت از ناصر خسرو واژه لوره و جر هم‌نشین شده‌اند که ممکن است در این موارد نیز تصحیف رخ داده باشد:

ترا بزرگ سپاهیست وین دراز ره‌یست
همه سراسر پر خار و مار و لوره و جر
(فرخی سیستانی، ۱۳۴۹: ۶۸)
هشیار باش و خفته مرو تیز بر ستور
تا نوفتد ستور تو ناگه به جر و لور
(ناصر خسرو، ۱۳۵۳: ۳۴۹)

که هیچ یک از این دو مورد نسخه‌بدل خر ندارند ولی محتمل است که این موارد نیز خر بوده و تصحیف شده باشند.

۶.

در قسمت «آمدن مخدره پیش پادشاه»، پادشاه در جواب مخدره چنین می‌گوید:
«موجب فکرت و ضجرت من مخافت اعدای مملکت و موافقت اولیای دولت نیست
که حصن ملک من عدل است» (ظهیری سمرقندی، ۱۹۴۸: ۳۹)

در سندبادنامه مصحح کمال‌الدینی این قسمت به همین صورت آمده است (ر.ک: همو، ۱۳۸۱: ۲۹)، که شاید به ظاهر مشکلی نداشته باشد، ولی باید دانست که یکی از اصول نویسندگی دبیران این بوده است که نهایت تناسب را بین واژه‌ها رعایت می‌کردند؛ یعنی در جملات مسجع متوالی، به تضاد و ترادف آنها نیز توجه می‌کردند. در این قسمت یک تضاد کوچک مورد توجه قرار نگرفته است. در ترکیب «مخافت اعدای مملکت و موافقت اولیای دولت» با این که سجع رعایت شده، ولی تضاد مفهومی بین مخافت و موافقت رعایت نشده است؛ یعنی در اصل پادشاه از مخافت اعدای مملکت نباید دچار فکرت و ضجرت شود. چنانکه از سیاق نحوی عبارت برمی‌آید نباید مخافت را به «مخافت از» تأویل کرد. در نسخه‌بدل‌های مرحوم آتش نسخه A به جای مخافت، مخالفت ضبط کرده است که قرائت صحیح‌تری به نظر می‌رسد، زیرا هم در تضاد با موافقت قرار می‌گیرد و هم جمله را بامعنی می‌کند. مخالفت در اینجا به معنی دشمنی است و پادشاه به مخدره می‌گوید که من از دشمنی دشمنانم ترسی ندارم و نمی‌اندیشم.

قابل ذکر است که مخافت و موافقت، تا آنجا که نویسنده جست‌وجو کرده، در متون هم‌نشین نیستند؛ در حالی که هم‌نشینی واژه‌های مخالفت و موافقت، در متون کهن نمونه دارد:

«همپستی و یکدلی و موافقت می‌باید میان هر دو برادر و همه اسباب مخالفت را برانداخته باید...» (ابوالفضل بیهقی، ۲۵۳۵: ۹۱؛ و نیز ر.ک: بهاء‌الدین بغدادی، ۱۳۸۵: ۶۹ و امیرمعزی، ۱۳۸۹: ۷۴۴ و نظامی، ۱۳۳۳: ۲۱۲)

.۷

در قسمت «زبان گشادن شاهزاده روز هفتم» چنین آمده است: «نوبت مشقت و محنت گذشت، و مدّت محبّت و مسرت رسید؛ رنج برگیر، و حجره را جمالی ده» (ظهیری سمرقندی، ۱۹۴۸: ۲۷۱). ضبط کمال‌الدینی نیز همین‌گونه است (ر.ک: همو، ۱۳۸۱: ۱۹۳). نسخه A آتش این قسمت را منحت ضبط کرده است که قرائت

صحیح‌تری است. جفت‌واژه منحت و منحت جزو واژه‌های هم‌نشین متون کهن هستند:

فرق ناکرده منحت از منحت عقل از ایشان بداشته عدت
(سنایی، ۱۳۵۹: ۶۸۳)

«حکم اوراست در راندن منحت و منحت و نمودن انواع کامکاری و...»

(ابوالفضل بیهقی، ۲۵۳۶: ۱)

«در سرای منحت به تو منحت خواست در سرای منحت کی به تو منحت خواهد؟»

(ابوالفتوح رازی، ۱۳۷۰: ۳۵/۳)

«همه کراهیت، رفاہیت شد؛ و ترحت، فرحت؛ و عسر، یسر؛ و منحت، منحت گشت.»

(خاقانی، ۱۳۴۹: ۱۲۴)

همان‌گونه که از این موارد پیداست این دو واژه هم‌نشین بوده‌اند و از منحت به منحت رسیدن جزو مصطلحات کاتبان بوده است. ضمن این که منحت ضبط دشوارتر است و احتمال تصحیف آن بیشتر.

نتیجه‌گیری

با اینکه دو تصحیح از سندبادنامه وجود دارد و مقاله‌هایی درباره تصحیفات آن نگارش یافته است، ولی به تصحیح جدیدتری از این متن که از اغلاط آشکار دور باشد، نیاز است. همچنین، با جست‌وجو در منابع جنبی سندبادنامه به نکات مهمی در تصحیح این متن باز می‌خوریم، به شرطی که نتیجه‌گیری نهایی مبتنی بر شواهد متنی باشد و استدلال‌های قوی داشته باشد.

منابع

- ابن بلخی (۱۳۸۵). فارسنامه. تصحیح گای لیسترانج و رینولد آلن نیکلسون، تهران: اساطیر.
- ابن درید، محمد بن حسن (۱۹۸۸). جمهرة اللغة. حقه و قدم له رمزی منیر بعلبکی، ۲ جلد، بیروت: دارالعلم للملایین.

- ابوالفتوح رازی، حسین بن احمد (۱۳۷۰). *روض الجنان و روح الجنان فی تفسیر القرآن*. تصحیح محمدجعفر یاحقی و محمد مهدی ناصح، جلد ۳، مشهد: بنیاد پژوهش‌های اسلامی آستان قدس رضوی.
- ابوالفضل بیهقی (۲۵۳۶). *تاریخ بیهقی*. تصحیح علی‌اکبر فیاض، مشهد: انتشارات دانشگاه فردوسی مشهد، چاپ دوم.
- ابوجعفر البیهقی، احمد بن علی (۱۳۷۵). *تاج المصادر*. تصحیح هادی عالم‌زاده، جلد ۲، تهران: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی.
- ابوعبدالله زوزنی، حسین بن احمد (۱۳۷۴). *کتاب المصادر*. تصحیح تقی بینش، تهران: نشر البرز.
- ادیب نطنزی، بدیع‌الزمان ابوعبدالله (۱۳۸۰). *دستور اللغة*. تصحیح رضا هادی‌زاده، تهران: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی.
- ادیب نطنزی، حسین بن ابراهیم (۱۳۴۶). *المرقاه*. تصحیح سیدجعفر سجادی، تهران: بنیاد فرهنگ ایران.
- ادیبی (۱۳۸۹). *عجایب اللغة*. تصحیح محمود مدبری، کرمان: دانشگاه آزاد اسلامی واحد کرمان.
- اسدی توسی، ابومنصور احمد بن علی (۱۳۱۹). *لغت فرس ۱*. تصحیح عباس اقبال آشتیانی، تهران: چاپخانه مجلس.
- _____ (۱۳۶۵). *لغت فرس ۲*. تصحیح فتح‌الله مجتبایی و علی‌اشرف صادقی، تهران: خوارزمی.
- اصطخری، ابراهیم بن محمد (۱۹۲۷). *مسالک الممالک*. طبع دخویه، لیدن: مطبعه بریل.
- امیرمعزی (۱۳۸۹). *دیوان*. تصحیح عباس اقبال آشتیانی، تهران: اساطیر.
- بلاذری، احمد بن یحیی (۱۳۳۷). *فتوح البلدان*. ترجمه محمد توکل، تهران: نشر نقره.
- بهاء‌الدین بغدادی، محمد بن مؤید (۱۳۸۵). *التوسل الی التوسل*. تصحیح احمد بهمینیار، تهران: اساطیر.
- تاج الاسامی (۱۳۶۷) [بی‌نا]. *تصحیح علی اوسط ابراهیمی*، تهران: مرکز نشر دانشگاهی.
- جرفاذقانی، ابوالشرف ناصح (۱۳۷۴). *تاریخ یمینی*. تصحیح جعفر شعار، تهران: علمی و فرهنگی.
- حبیش تفرلیسی، ابوالفضل بن ابراهیم (۱۳۵۰). *قانون ادب*. تصحیح غلامرضا طاهر، ۳ جلد، تهران: بنیاد فرهنگ ایران.
- *حدود العالم من المشرق الی المغرب* (۱۴۲۳) [بی‌نا]. تصحیح یوسف الهادی، قاهره: الدارالثقافیه للنشر.

- حدود العالم من المشرق الى المغرب (۱۳۴۰) [بی‌نا]. تصحیح منوچهر ستوده، تهران: دانشگاه تهران.
- خاقانی شروانی، افضل‌الدین بدیل (۱۳۴۹). منشآت خاقانی. تصحیح محمد روشن، تهران: دانشگاه تهران.
- _____ (۱۳۳۸). دیوان خاقانی. تصحیح سید ضیاء‌الدین سجادی، مشهد: زوار.
- داعی‌الاسلام، سید محمد علی (۱۳۶۲). فرهنگ نظام. ۵ جلد، تهران: شرکت دانش.
- دهخدا، علی‌اکبر، و همکاران (۱۳۳۷). لغت‌نامه دهخدا. تهران: دانشگاه تهران، چاپ دوم.
- زرکلی، خیرالدین (۱۹۸۹). الأعلام. بیروت: دارالعلم للملایین، چاپ دوم، جلد ۴.
- زمخشری، جارالله ابوالقاسم محمود (۱۳۸۶). مقدمة الأدب. تصحیح ای.جی. وتزشتاین، تهران: دانشگاه تهران و دانشگاه مک‌گیل، چاپ دوم.
- سنایی غزنوی (۱۳۵۹). حدیقة الحقیقة. تصحیح محمدتقی مدرس رضوی، تهران: دانشگاه تهران.
- طبری، محمد بن جریر (۱۳۷۴). تاریخ طبری. ترجمه ابوالقاسم پاینده، تهران: اساطیر، چاپ چهارم، جلد ۹.
- ظهیری سمرقندی، محمد بن علی (۱۹۴۸). سندبادنامه ۱. تصحیح احمد آتش، استانبول: وزارت فرهنگ.
- _____ (۱۳۸۱). سندبادنامه ۲. تصحیح محمدباقر کمال‌الدینی، تهران: میراث مکتوب.
- فرخی سیستانی، علی بن جولوغ (۱۳۴۹). دیوان فرخی سیستانی. تصحیح محمد دبیرسیاقی، تهران: زوار، چاپ دوم.
- قاضی خان بدر محمد دهار (۱۳۴۹). دستور الاخوان. تصحیح سعید نجفی اسداللهی، تهران: بنیاد فرهنگ ایران، جلد اول.
- قزوینی، محمد (۱۳۵۳). نامه‌های قزوینی به تقی‌زاده. به اهتمام ایرج افشار، تهران: سازمان چاپ و انتشارات جاویدان.
- کمیلی، مختار (۱۳۸۸). «پژوهشی در اغلاط و منابع ابیات سندبادنامه»، مجله پژوهش‌های زبان و ادبیات فارسی، دوره جدید، شماره ۳: ص ۹۱-۱۰۲.
- _____ (۱۳۹۰). «درآمدی بر سبک‌شناسی آثار ظهیری سمرقندی»، مجله فنون ادبی دانشگاه اصفهان، ص ۷۵-۹۲.
- مجیرالدین بیلقانی (۱۳۵۸). دیوان. تصحیح محمد آبادی، تبریز: مؤسسه تاریخ و فرهنگ ایران.
- محمد بن محمود طوسی (۱۳۸۲). عجایب‌المخلوقات و غرایب‌الموجودات. تصحیح منوچهر ستوده، تهران: علمی و فرهنگی، چاپ دوم.

- محمد بن هندوشاه نخجوانی (۲۵۳۵). صحاح الفرس. تصحیح عبدالعلی طاعتی، تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب.
- محمدحسین بن خلف تبریزی (۱۳۴۲). برهان قاطع. تصحیح محمد معین، تهران: انتشارات ابن‌سینا، ۵ جلد، چاپ دوم.
- مسعودی، علی بن حسین (۲۵۳۶). مروج‌الذهب و معادن‌الجواهر. ترجمه ابوالقاسم پاینده، جلد ۱، تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب، چاپ دوم.
- مشیری، مهشید (۱۳۷۹). فرهنگ اتباع و اتباع‌سازی در زبان فارسی. تهران: آگان ایده.
- مقامات حریر [ترجمه فارسی] (۱۳۶۵) [بی‌نا]. پژوهش‌های علی رواقی، تهران: مؤسسه فرهنگی شهید علی رواقی.
- منوچهری دامغانی، احمد بن قوص (۱۳۵۶). دیوان. تصحیح محمد دبیرسیاقی، تهران: زوار، چاپ چهارم.
- میرجمال‌الدین حسین انجو شیرازی (۱۳۵۱). فرهنگ جهانگیری. تصحیح رحیم عفیفی، ۲ جلد، مشهد: دانشگاه مشهد.
- ناصر خسرو (۱۳۵۳). دیوان. تصحیح مجتبی مینوی و مهدی محقق، تهران: دانشگاه تهران.
- نظامی گنجوی (۱۳۳۳). لیلی و مجنون. تصحیح حسن وحید دستگردی، تهران: ابن‌سینا، چاپ دوم.
- هنر، علی محمد (۱۳۸۶). یادداشت‌های سندبادنامه. تهران: بنیاد موقوفات دکتر محمود افشار.
- یواقیت‌العلوم (۱۳۴۵) [بی‌نا]. تصحیح محمدتقی دانش‌پژوه، تهران: بنیاد فرهنگ ایران.

